

شازده کوچولو

گمشده

فرشته سلیمانی

سه بار از چیزهایی می ترسد که فقط آدم بزرگها از شان هراس دارند: «خلبان یک بار دیگر به طرف دریا شیرجه رفت. شازده کوچولو بدجوری ترسیده بود. فریاد زد:

نه! مواظب باش! ما داریم سقوط می کنیم.

خلبان گفت: اما این یک رویاست، مگر نه؟ پس سقوطی در کار نیست.

شازده کوچولو از ترس چشم هایش را بست و شروع کرد به فریاد کشیدن...»

درست است! قرار نیست که بعد از شصت و چند سال، همه چیز همان طور باشد که اگزوپری می گفت. پادشاه، مرد خودپسند، میخواره، تاجر، فانوسبان، جغرافی دان و اهالی زمین همه تغییر کرده اند و اتفاقاً محمدحسن حسینی این تغییرها را خیلی منطقی و در عین حال خیال پردازانه (با نوعی تناقض شاعرانه) از کار درآورده است. از اینها زیبا تر، حضور یک نماد جاری در سراسر داستان است: باد.

«ناگهان باد تندی شروع به وزیدن کرد. شاه دستش را جلوی چشم هایش گرفت و گفت: شروع شد. باز هم این باد لعنتی شروع شد. دفعه پیش تاجم را بُرد. هر چه قدر بهش دستور دادم آن را پس نداد. لحظه ای بعد باد آرام شد و تنها چند گلبرگ گل در هوا باقی ماند. شازده کوچولو دوید و گلبرگها را گرفت. پرهای یک گل سرخ بودند. نگران شد...»

و در جایی دیگر:

«شازده کوچولو نگاهی به دوردست های مزرعه کرد و آه کشید. حالا دیگر بچه ها و روباه ها و خروس ها در میان ساقه های بلند گندم گم شده بودند و صدای خنده بچه ها همراه با موسیقی زیبای باد همه جا را پر کرده بود. شازده کوچولو یاد حرف دوستش، روباه افتاد: چیزهای مهم به چشم نمی آیند.»

با همه این توضیحها، تغییرات ناشی از گذشت زمان نمی تواند دگرگونی شخصیت شازده کوچولو را توجیه کند. بهتر بود حسینی به نگاه، طرز فکر و در کل خصوصیات وجودی شخصیت داستانی اش توجه بیشتری می کرد و به تصویر شازده کوچولو آشنا وفادار تر از این می بود. شازده کوچولو نقطه اتصال شصت و چند سال پیش با امروز است؛ این نقطه کوچولو نباید آدم بزرگ شود و برای درک رویاها راهنمایی بخواهد.



گمشده شازده کوچولو. محمدحسن حسینی. تهران: پیدایش، ۱۳۸۸. ۲۰۰۰ ریال.

به نظر شما چه از این مهم تر است که بدانیم در فلان نقطه ای که نمی دانیم، فلان بره ای که نمی شناسیم، گل سرخی را چریده یا نچریده؟

به نظر اگزوپری که هیچ چیز؛ هیچ چیز مهم تر از این نبود! حالا او که به رحمت خدا رفته، من به شما می گویم: «ظاهراً نچریده، یعنی برهه نابدش نکرده... ولی باد را نمی دانم!»

اینها از حرف های یک نویسنده دستگیرم شد؛ کلی ماجرا راجع به شازده کوچولو نوشته که عمر اگزوپری قد نداد برای خواندن شان. در واقع یک جور ادامه همان شازده کوچولو خودمان است.

اصلاً می دانستید که شازده کوچولو یک بار دیگر به زمین آمده؟ با همان جسم - به قول اگزوپری - ظریف و شکننده و حتی با همان لباسها؟ شما را نمی دانم ولی من که نمی شناختمش. آخر می دانید، این طور که از حرف های نویسنده گمشده شازده کوچولو برمی آید، او خیلی عوض شده. شازده کوچولویی که توصیفش را از اگزوپری شنیده بودم، در بند قراردادهای، ممکنها و ناممکنها نبود. اما در وجود شازده کوچولوی جدید، چیزی خلاف این به چشم خورد. بگذارید ببینیم کجا بود... آهان، این جا:

«مار گفت: چیزی نیست. بچه های همین اطراف اند. دارند با خروسها و روباهها قایم باشک بازی می کنند.

شازده کوچولو اولش باور نکرد اما وقتی درست نگاه کرد، چند بچه را دید که دنبال روباهها و خروسها کرده اند.

با تعجب پرسید: اما این امکان ندارد. مگر روباهها مرغ و خروس نمی خورند؟»

شازده کوچولو را به این راحتی ها ترس فرا نمی گرفت، چون رویاها را می شناخت. آخر او که آدم بزرگ نبود تا لازم باشد همه چیز را برایش توضیح دهی. اصلاً توی سیاره او کسی بزرگ نمی شد. خود شازده کوچولو توی همین کتاب زمزمه می کرد که ای کاش دوست خلبانش را با خود به سیاره اش برده بود تا این طوری، او هم هیچ وقت بزرگ نشود، پیر نشود، هیچ وقت... اما او در گمشده شازده کوچولو دو